هو العلیم

دو سوی مأموریت شیطان در رشد معنوی انسان

انتخاب آگاهانه میان دعوت فرشتگان و وسوسه

شرح حدیث عنوان بصری ـ حقیقت دنیا و شیطان ـ

جلسه ۱۰۳

بیانات

حضرت آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی

طهرانی

قدس الله سره

أعوذ باللَه من الشيطان الرجيم

بسم اللَه الرحمن الرحيم

وصلّى اللَه على سيّدنا و نبيّنا أبى القاسم محمّد

وعلى آله الطّيّبين الطّاهرين و اللّعنة على أعدائهم

أجمعين

﴿وَإِذۡ قُلۡنَا لِلۡمَلَٰٓئِكَةِ ٱسۡجُدُواْ لِأٓدَمَ فَسَجَدُوٓاْ إِلَّآ إِبۡلِيسَ قَالَ ءَأَسۡجُدُ لِمَنۡ خَلَقۡتَ طِينٗا * قَالَ أَرَءَيۡتَكَ هَٰذَا ٱلَّذِي كَرَّمۡتَ عَلَيَّ لَئِنۡ أَخَّرۡتَنِ إِلَىٰ يَوۡمِ ٱلۡقِيَٰمَةِ لَأَحۡتَنِكَنَّ ذُرِّيَّتَهُۥٓ إِلَّا قَلِيلٗا﴾[1].

در جلسهٔ گذشته خدمت دوستان عرض شد که امام صادق علیه السّلام به عنوان می‌فرمایند: کسی را که خداوند توفیق بدهد به این سه مطلب برسد؛ اینکه تدبیر امور خود را به خداوند بسپارد، اینکه برای

---

[1] سوره إسراء (۱۷)، آیات ۶۱ و ۶۲. نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۱۴۹: «و یاد بیاور هنگامی را که ما به ملائکه گفتیم به آدم سجده نمایند! همگی سجده نمودند مگر ابلیس که گفت: آیا من سجده کنم به کسی که تو وی را از گل خلق فرمودی؟! ابلیس گفت: تو به من بگو که چنانچه مدّت و اجل مرا تا روز بازپسین به تأخیر اندازی، من البتّه بر ذرّیّه و اولاد این شخصی را که تو وی را بر من مقدّم داشتی و مکرّم و برتر نمودی، مسلّط می‌شوم؛ و مگر عدّه کمی از ذرّیّه او بقیّه را همگی در تحت سلطه و اقتدار خود می‌گیرم!»

خود مایملکی نبیند، و سوم اینکه اشتغالش و آنچه که از تکالیف با او سروکار دارد، در راستای اطاعت از اوامر الهی باشد، از خودش چیزی قاطی و خلط نکند و آن کلام الهی را با منویّات خودش رنگ نزند و نقّاشی نکند، اگر این‌طور شد «**هَانَ عَلَيهِ الدُّنيا و إبليسُ و الخَلق**»؛ دیگر دنیا، شیطان و مردم دنیا نمی‌توانند او را بفریبند و گول مردم و دنیا و شیطان را نمی‌خورد و سرش کلاه نمی‌رود.

جنبهٔ منفی مأموریت شیطان

در جلسات گذشته راجع به فلسفهٔ خلقت شیطان تا حدودی مطلب به عرض رفقا و دوستان رسید. صحبت به اینجا رسید که شیطان برای رشد و تکامل انسان است و اگر شیطان نبود انسان به مرتبهٔ رشد و تکامل نمی‌رسید. این یک نکته‌ای است که بسیاری از افراد از این مسئله غافل هستند و همیشه به شیطان به یک دید ترس و دلهره و خوف و خشیت و نگرانی نگاه می‌کنند، و به‌عنوان یک پدیده‌ای است که تنها کاری که در عالم خلقت از او بر می‌آید عبارت از جنبهٔ سلبی و جنبهٔ منفی در این عالم است مانند یک

میکروب.

فرض کنید که یک میکروب وبا در اینجا قرار دارد. یک شخص وبایی در اتاقی آمده است، چطور یک‌مرتبه همه فرار می‌کنند و از اتاق بیرون می‌روند، چون این یک پدیدهٔ منفی است. اگر بیایی و بنشینی و با او صحبت کنی سرایت می‌کند و این شوخی بردار هم نیست. یا فرض کنید که یک ویروس خطرناکی که ممکن است در هوا سرایت کند. در این قضیه‌ای که چندی پیش در بعضی از ممالک اتّفاق افتاده بود یک‌مرتبه دیدید که چه خوف و هراسی در دل همهٔ دنیا پیش آمد که عجیب! این یک پدیدهٔ جدیدی است که آمده و تا به حال هم کسی از آن خبر نداشته است. حالا این دیگر چه موجودی است که خدا به جان ما انداخته که در عرض چند روز فرد را نابود می‌کند و تلف می‌کند.

مردم هم به شیطان با این دید نگاه می‌کنند که یک میکروب خطرناک، یک میکروب وبایی، یک ویروس مهلک، یک پدیدهٔ منفی که اصلاً نمی‌دانیم چرا خدا این را در جهان آفرینش به‌وجود آورد؟ اگر از اوّل به‌وجود نمی‌آورد چه ایرادی داشت؟ اگر خدا

از اوّل شیطان را خلق نمی‌کرد به کجای خدایی‌اش برمی‌خورد؟ اگر از اوّل این شیطان به این کیفیت نبود چه می‌شد؟

اشکالاتی که در بین متکلّمین و غیره مطرح شده بر این اساس دور می‌زند که خدا از خداییّتش چه کم می‌شد که در کنار موجودات این یک موجود به نام شیطان را خلق نمی‌کرد؟ این جنبهٔ منفی است.

البته در اینکه شیطان اغوا می‌کند حرفی نیست، در اینکه وسوسه می‌کند حرفی نیست و همهٔ ما به خوبی از شرح و احوال این بزرگوار اطّلاع داریم که کار و مأموریت ایشان چیست. حالا یا مأموریت را سر خود انجام می‌دهد یا از طرف خدا مأمور است، حالا به او کاری نداریم. ولی علیٰ‌کلّ‌حال مأموریت یک میکروب یک مأموریت تخریبی است، یک مأموریت تهاجمی است. هیچ‌وقت میکروب در بدن نمی‌آید و بخواهد به صلاح جهاز هاضمه و سیستم دفاعی بدن کمک کند، همیشه می‌خواهد از بین ببرد. ویروس یک موجود و یک پدیده‌ای است که سلامتی و صحّت انسان را تهدید می‌کند. در اینکه شیطان

چنین کاری را انجام می‌دهد همهٔ ما، تک‌تک افرادی که در اینجا نشسته‌ایم به خوبی به این مسئله واقفیم که کار شیطان دور کردن انسان از تقرّب به پروردگار است. شخص می‌خواهد عمل خیر انجام بدهد، همان موقعی که می‌خواهد انجام بدهد یک خطور در مغز می‌کند، این خطور را چه کسی می‌آورد؟ ایشان می‌آورد! می‌خواهد یک دستگیری کند، همین‌که می‌خواهد دستگیری کند یک‌دفعه جهات مختلف در ذهن می‌آید؛ حالا که این دستگیری را می‌خواهی بکنی چقدر برای تو تمام می‌شود؟ حالا این به کجا برمی‌خورد؟ این چه ارتباطی با تو دارد؟ حالا فرض کنید که اگر تو بروی در فلان‌جا بدهی، به یک منفعت دیگری می‌رسی. حالا کی به کی است؟! فرض کنید تا می‌خواهد که یک قدم خیری بردارد یک‌مرتبه شروع می‌کند ملاحظات مادی و دنیوی را در نظر گرفتن که این چه مسائلی است که می‌خواهی اقدام کنی؟

اثرات سوء گرفتن مجلس بزرگداشت به‌جای مجلس طلب مغفرت و ترحیم

فردی را می‌خواهد برای مجلس دعوت کند،

مجلسی است مجلس ترحیم است، مجلس طلب مغفرت است. یک‌وقت مجلس بزرگداشت نگویید! بزرگداشت چرند و پرند است! مجالس یعنی مجالس ترحیم، طلب مغفرت، طلب رحمت. بزرگداشت یعنی بزرگ کردن، باد کردن! بادکنک دیده‌اید؟! وقتی در آن فوت می‌کنید چه می‌شود؟ این قدر بزرگ می‌شود. باز هم فوت می‌کنید بزرگ‌تر می‌شود. دوباره فوت می‌کنید تا یک حدّی که می‌شود این قدر و بعد یک‌مرتبه می‌ترکد. خیلی بزرگداشت باشد ترکیدن در آن است! قضیه را مواظب باشید! بزرگداشت یعنی باد کردن، خیلی صریح گفتم. مرحوم آقا یک مرتبه بزرگداشت نگفتند، باید گفت: ترحیم، اسم به این قشنگی است. مجلس طلب مغفرت، مجلس ترحیم، طلب رحمت. ببینید این بیچاره الآن در قبر با چه مسائلی طرف است؛ به‌جای اینکه به فکر خودت باشی به فکر او باش. آیا می‌خواهی خودت را بزرگ کنی؟ او که زیر خاک رفت، و دیگر صدایش هم در نمی‌آید. پس بزرگداشت ، بزرگداشت خودت است نه

بزرگداشت او!

می‌گویند در این مجلسِ بزرگداشت منبری بیاید. حالا چه منبری‌ای بیاید؟ منبری‌ای که دائماً بیاید باد کند، دائماً به این بادکنک فوت کند، دائماً بیاید القاب بگذارد. او در قبر دائماً بدنش می‌لرزد و او بالای منبر این میّت را بالا می‌برد. میّت می‌گوید که بابا من این‌قدر هم بالا نیستم که تو داری من را بالا می‌بری. من اینجا هشتم در گروی هیجدهم است و دارم یکی‌یکی حساب پس می‌دهم. آن آقا دائماً فوت می‌کند، باد می‌کند، دائماً از یال و کوپال و این طناب و از این آهن‌ها می‌گوید اگر اهل اینها باشد! اگر هم اهل ما باشد از سایر مسائل و چیزهای خیلی خوشایند و جاذب می‌گوید که ایشان این‌طور بودند، ایشان آن‌طور بودند، ایشان چه بودند. دو کلمه آمدی بگویی که ایشان چقدر نمازشب خواند؟ در کارهایش چقدر اخلاص داشت؟ چقدر به فقرا کمک می‌کرد، چقدر در مسائلش خدا را در نظر داشت؟ در طول عمرش چقدر به روایت عنوان بصری عمل کرد؟ ما از این حرف‌ها می‌شنویم؟ نه، فقط باد، بزرگداشت! بزرگداشت یعنی این.

حالا منبری می‌خواهیم دعوت کنیم، چه کسی را دعوت می‌کنیم؟ اگر این را دعوت کنیم، بالای منبر می‌رود و حق می‌گوید و این به‌درد نمی‌خورد، حقّ مجلس ادا نمی‌شود! باید یکی را دعوت کنیم که به ساز ما راه بیاید. می‌بینید آمد و زد تو خال. همین‌که می‌خواهد دعوت کند می‌بیند که چند تا مورد وجود دارد؛ این بالای منبر می‌رود و حق می‌گوید، به‌درد نمی‌خورد و مجلس دیگر فایده‌ای ندارد و دیگر بزرگداشتی نیست. آن شخص می‌آید و آن‌طوری که باید، عمل نمی‌کند. یکی را باید بیاوریم که او بیاید و شروع کند و مجلس را بپروراند و آن‌طوری که ما می‌خواهیم از آب در بیاورد. این به‌درد می‌خورد. تلفن را برمی‌دارد و می‌گوید که ما برای فلان‌جا می‌خواهیم شما را دعوت کنیم و او هم می‌گوید که بالأخره حساب حساب است، کاکا برادر! هر چیزی جای خودش را دارد. دائماً بر مبلغ اضافه می‌شود و بالأخره به توافق می‌رسند! شیرینی را می‌خورند و به أحسن وجه، حقّ بزرگداشت ادا می‌شود. این می‌شود شیطان. وقتی که ادا شد آن‌وقت می‌رود کنار

می‌نشیند و شروع می‌کند به کف زدن. به‌به، به آرزوی خودم رسیدم!

باید به خدا پناه برد که مسئله خیلی مهم است! مطلب دقیق است، مطلب حسّاس است و همهٔ ما هم می‌دانیم و اگر ندانیم مسئول نیستیم و مکلّف نیستیم، ولی می‌دانیم و به خوبی هم می‌دانیم.

این مسئله، جنبهٔ سلبی قضیّه است و جنبهٔ منفی خلقت شیطان است. ولی مگر خدای متعال بیکار بود که بیاید و یک موجودی را خلق کند که این موجود کارش دائماً تخریب باشد، کارش دائماً از بین بردن استعدادها و از بین بردن قابلیت‌ها باشد. کار خداوند که عبث و لغو و لهو نیست. فعل خداوند عین مصلحت است و عین حق و عین واقع است.

هدف خلقت انسان، رسیدن به مرتبهٔ خلیفةاللهی

در جلسهٔ گذشته عرض شد که خلقت انسان برای رسیدن به آن مرتبهٔ متوقَّع است و برای رسیدن به آن مرحلهٔ خلیفةاللهی است. خدای متعال در مرتبهٔ ذات خود، واجد همهٔ اوصاف و لوازم کمال و نُعوت جمالیّه و جلالیّه است. یعنی ذات خدای متعال اصل

خیر و اصل وجود است. و تراوشات ذات او همه بر اساس این مسئلهٔ خیریّت و صلاح و حُسن است.

بیان عوالم نازلهٔ ذات پرودگار

ولی آثار پروردگار از نقطه‌نظر جامعیّت صفات پروردگار دارای مراتب مختلفی است و ما در همین عالم مشاهده می‌کنیم. موجودات این عالم جماد دارد، حیوان دارد، نبات دارد، موجودات لطیف هست، موجودات ثقیل هست، انسان هست، جنّ هست، ملائکه هست، عالم عقول و عالم ارواح هست. تمام اینها جلوه‌های متفاوت پروردگار است از نقطه‌نظر میزان و مرتبهٔ صفات متّصَف ذات که آن صفات موجب و باعث شکل‌بندی و رتبه‌بندی و ساختاری اشیاء خارجی می‌شود. یعنی وقتی که خدای متعال وجودی را خلق می‌کند از نقطه‌نظر خصوصیات وجود، به اندازهٔ مرتبه و مرحلهٔ همان قابلیت و ماهیت از آن وجود، خصوصیات وجود و آثار وجود بر او افاضه می‌کند. لذا این اختلافِ در عالم همه بر اساس این مسئله به‌وجود می‌آید.

قابلیت‌های وجودی در اشیاء خارجی متفاوت

است؛ یک شیء جماد است و یک شیء نبات است، یعنی همان جمادیّت را به اضافهٔ رشد و تکثّر و تولید مثل دارد. یک شیء دیگر را شما می‌بینید که حیوان است یعنی همان خصوصیات و اضافه‌ای را دارد. و همین‌طور تا به یک مرتبه‌ای می‌رسد که ملائکه هستند و در آن مرتبه، عقل تامّ و صلاح تامّ و حُسن تام حاکم است که استعدادْ در آن مرتبه وجود ندارد بلکه فعلیّت، فعلیّت محض است که آن عالَم، عالَم ملائکه است. بالاتر از عالم ملائکه، خدای متعال موجودی را خلق کرده است که آن موجود مرتبه‌اش مرتبه‌ای است بالاتر و فعلیّت او عین فعلیّت خود ذات پروردگار است؛ یعنی وجودی را که خدای متعال آن را قالب‌بندی کرده است و وجود خود را به صورت محدود با تمام صفات و با تمام شرایط و با تمام خصوصیات ذات، خلق کرده است.

کالبد در تسخیر روح است، نه روح در تسخیر کالبد

بنابراین این وجود که همان وجود نازلهٔ پروردگار است به اسم انسان در این عالَم تحقّق پیدا می‌کند. این وجود، وجود انسان است. روحی که از

این وجود تراوش کرده است و از ذات پروردگار تنازل پیدا کرده است در کالبدی به اسم جسم استقرار یافته است. البته اینکه روح در این کالبد هست، مجازاً است و کالبد در تحت تسخیر روح است، نه‌اینکه روح تحت تسخیر کالبد باشد. چون مجرّد نمی‌تواند ظرف ماده بپذیرد. این ظرف، که ماده است در تحت تسخیر روح و در تحت تسخیر نفس است؛ تسخیر بالفعل، تسخیر بالفاعلی. این نفس، نفس قابل است و بدن، بدنِ قابل می‌شود.

این روحی که از ناحیهٔ پروردگار آمده است، به‌عنوان یک موجود مجمل که می‌خواهد آثار پروردگار را در خارج به‌نحو کلّی بروز و ظهور بدهد، برای رسیدن به این مرتبهٔ فعلیت باید یک دوری را بگذراند، باید یک سیکلی را طی کند و باید یک راهی را برود که خود را از آن مرتبهٔ اجمال که مرتبهٔ ذات است [به ظهور خارجی برساند]. و آن مرتبه، مرتبهٔ هوهویّت است و در آن مرتبه نه اشاره‌ای می‌توان کرد و نه می‌توان از او سخنی گفت و نه می‌شود نسبت به آن مرتبه تفکّر کرد. فکر انسان

نسبت به آن مرتبه از این نقطه‌نظر اَلکن است. و اصلاً خودِ فکر یک پدیدهٔ مادون ذات است و چگونه ممکن است که یک پدیدهٔ مادون ذات پروردگار بتواند به کنه ذات پروردگار احاطهٔ علمی و اشراف علمی پیدا بکند؟ بناءً علیٰ هذا فقط می‌تواند تصوّراتی و مبهماتی از آن مرتبه داشته باشد.

امر به سجدهٔ بر روح آدمی نه بر کالبد او

حالا آن مرتبهٔ ذات که مرتبهٔ هوهویّت است پایین آمده و به شکل نفس مجمل و نفس مبهم به این کالبد و جسم تعلّق گرفته است که می‌فرماید: ﴿فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِن رُّوحِي فَقَعُواْ لَهُ سَٰجِدِينَ﴾[1]. تا وقتی که آدم به صورت گِل روی زمین افتاده بود دستور سجده نیامده بود. الآن این مرده‌ای که در غسال‌خانه است فرض کنید که یکی از همین‌ها حضرت آدم بود؛ نباید ملائکه به او سجده کنند چون این بدن است. به بدن سجده نکردند! این نکته را متوجّه باشیم تا وقتی که به قضیهٔ شیطان می‌رسیم بدانیم که

---

[1] سوره الحجر (۱۵)، آیه ۲۹. افق وحی، ص ۱۶۱:
«زمانی که از جهت خلقت مادّی و معنوی او را استوار نمودم و به مرتبهٔ استواء تام رسانیدم و از روح و ذات خود در آن دمیدم، آنگاه در برابر او سجده آورید!»

شیطان چه اشتباهی کرد. اگر همین الآن در این ساعت در روز جمعه در این غسال‌خانه و در این قبرستان برویم، می‌بینیم جنازه‌هایی را آوردند و اینها هرکدامشان یک انسانند، هرکدام اینها یک بشرند. حالا فرض کنید ده‌تا از این جنازه‌ها را هم در مقابل هم بگذارند، خطاب ﴿ٱسۡجُدُواْ لِأٓدَمَ﴾ تعلّق نمی‌گیرد چون اینها جنازه هستند. جنازه چه ربطی به آدم دارد. هزار تا از این جنازه‌ها را هم شما در کنار همدیگر ردیف کنید باز خطاب ﴿وَإِذۡ قُلۡنَا لِلۡمَلَٰٓئِكَةِ ٱسۡجُدُواْ لِأٓدَمَ﴾ به این جنازه‌ها تعلّق نمی‌گیرد ولو هزار تا باشد. همهٔ اینها گوشت و استخوان و مو هستند و چیز دیگری نیستند. گوشت و استخوان و مو در گوسفند هم هست و تفاوتی ندارد. حالا فرض کنید که آن وزنش سی کیلو است و این صد و سی کیلو است. آن به آن شکل است و این انسان به شکل دیگری است. حالا آن چهار تا پا دارد و این دو تا پا دارد. امّا مسئله و قضیّه یکی است و تفاوتی نمی‌کند.

تا وقتی که آدم به شکل گِل و خاک بود، همین جنازه‌هایی است که در قبرستان است و در این موقع

خطاب تعلّق نگرفت. امّا وقتی که خدا فرمود: ﴿فَإِذَا سَوَّيۡتُهُۥ وَنَفَخۡتُ فِيهِ مِن رُّوحِي﴾ وقتی این جنازه شروع به حرکت کردن کرد حالا ﴿فَقَعُواْ لَهُۥ سَٰجِدِينَ﴾. مگر گوسفند حرکت نمی‌کند؟ مگر رمه‌های گوسفند حرکت نمی‌کنند؟ چرا ملائکه بر اینها سجده نکردند؟ با اینکه گوشت اینها یکی است و خون اینها یکی است. ـ حالا در بعضی از سلول‌ها و مواد بدن و در خصوصیات یک تفاوت‌هایی هست ولی بالأخره یکی است. ـ خون، خون است و حالا گروه این با گروه آن فرق می‌کند. مگر خود انسان‌ها گروهشان با همدیگر تفاوت ندارد؟ اگر خون یکی را به آن یکی بزنند فوری می‌میرد، باید گروه خون‌ها به‌هم بخورند. اینکه مایهٔ افتراق نیست. اینکه این بدن شروع به حرکت کردن کرد، چه پدیده‌ای به‌وجود آمد که وقتی این پدیده به‌وجود آمد، خطاب سجده به ملائکه تعلّق گرفت؟ این پدیده عبارت است از روح‌اللهی؛ روح خدا. پدیده‌ای به‌وجود آمد که اگر این پدیده مانند پدیدهٔ خود ملائک بود، آیا باز هم ملائکه مأمور به سجده می‌شدند؟ نه دیگر، چون این مثل خودشان است و دیگر سجده نمی‌خواهد.

هیچ‌وقت شده که شما فرض کنید معامله‌ای بکنید که در آن معامله خریدار و فروشنده، هر دو به یک میزان و به یک اندازه بهره ببرند؟ فرض کنید که شما یک هزار تومانی را بدهید و درقبال این هزار تومان جنسی را بخرید که دقیقاً هزار تومان قیمت داشته باشد! بله، جنسی را می‌خرید که هزار و صد تومان قیمت دارد ولی به هزار تومان می‌خرید که صد تومان در اینجا سود کرده‌اید؛ امّا دقیقاً پول را بدهید و جنسی را که در بازار به همان قیمت است بخرید، سودی نکرده‌اید، آدم عاقل این کار را انجام نمی‌دهد. اینجا چیزی گیر او نیامده است و به مقدار این مبلغی که داده به همان مقدار نه بیشتر چیزی گرفته است. عاقل این کار را انجام نمی‌دهد!

اگر قرار بود ملائکه بر موجودی سجده کنند که از نظر رتبه، از نظر ساختار وجودی و از نظر صفات و ملکات، مانند آنها باشد ـ پایین‌تر که هیچ ـ دلیلی بر سجده نیست. این سجده، سجدهٔ عبث خواهد بود و این سجده لغو خواهد بود. پس چه چیزی در اینجا وجود دارد که ملائکه را وادار به سجده کرد؟ آن

عبارت است از حقیقتی که آن حقیقت را شیطان فهمید و ملائکه نفهمیدند.

افشاء سرّی از خلقت شیطان توسط مرحوم آقای حداد

روزی در خدمت مرحوم آقای حدّاد بودیم. در آن سفر به‌اتّفاق مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیهما ـ مشرّف شده بودیم و سنّ من در آن موقع حدود هفده سال بود. یک شب از کیفیت خلقت شیطان صحبت به میان آمد. ایشان یکی از اسرار را که من تابه‌حال نشنیده‌ام در آن شب فاش کردند. فرمودند که پادشاهان و ملوک سابق مالک‌الرّقاب همه بودند. خزانهٔ مملکت و دخل و تصرّف دست اینها بود و کسی هم نمی‌گفت چرا، و حساب و کتابی هم نبود. این ملوک به مقام الوهیّت و مقام ربوبیّت رسیده بودند! می‌دانید چرا؟ چون خداوند می‌فرماید: ﴿لَا يُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَ هُمْ يُسْئَلُونَ﴾[1]؛ «کسی در روز قیامت از خدا نمی‌تواند سؤال کند ولی همهٔ مردم مورد سؤال هستند.»

---

[1] سوره انبیاء (۲۱)، آیه۲۳.

انسان هم ممکن است به مقام ربوبیّت بزرگداشت پیدا کند، ارتقا پیدا کند تا در هر عملی که انجام می‌دهد مسئول واقع نشود! البته این هم یک مقامی است! تمام خزانهٔ مملکت و تمام اوضاع و احوال همه دست این ملوک بود؛ طلاها و جواهرات و این مسائل. اینها وقتی که در اواخر عمرشان احساس می‌کردند فوتشان نزدیک شده است، معماری را صدا می‌کردند و می‌گفتند باید یک خزینه بیرون از شهر در جایی برای ما درست کنی که ما این جواهرات را در آنجا قرار بدهیم، به‌عنوان دفینه که کسی هم از آن مطّلع نباشد. آن بخت‌برگشته هم می‌آمد و گول عنایت و وعده‌های پوچ این سلطان را می‌خورد و به‌اتفاق بنّا و خدمه و اَکَره[1] می‌رفتند جایی را درست می‌کردند و وقتی که کاملاً کار انجام می‌شد، ایشان می‌فرمودند که خیلی مخفیانه در نصف شب تمام خزینه را به آنجا منتقل می‌کردند و بعد هم مهر و موم می‌کردند. و این معمار بیچاره و

---

[1] فرهنگ دهخدا: کشاورزان. از صراح اللغة: عمله و اکره، کارگران و برزگران.

تمام آنها را در آن قصر می‌آوردند و بعد هم ترتیب همه داده می‌شد. این سرّ است و کسی هم نباید از آن خبر داشته باشد. حالا اگر فردا این معمار به زنش گفت یا آنها به بقیه گفتند، تمام این زحمات، همه به هدر می‌رود. آن بیچاره‌ها نمی‌دانستند که در پس این عنایت ملوکانه چه پیازداغ و چه مسائل و چه روغنی قرار گرفته است! گول می‌خوردند و بعد هم سرشان را به باد می‌دادند و لذا از این قضیّه هیچ‌کس در دنیا خبر نداشت مگر فقط همین پادشاه می‌دانست که الآن در کجا چه سرّی نهفته است و کسی از این مطلب خبر نداشت.

الآن هم همین کار را می‌کنند! الآن در دنیا اگر می‌خواهند مطلبی را انجام بدهند، مثلاً شخصی را اعدام کنند که کسی نفهمد، می‌روند او را اعدام می‌کنند و بعد خود قاتل را هم اعدام می‌کنند؛ البته این‌طوری که ما شنیدیم. نمی‌دانیم همین‌طور است! قاعدتاً باید همین‌طور باشد. آنکه این را کشته را هم می‌کُشند تا اینکه دیگر به‌طور کلی هیچ اثر و ردّ پایی از او وجود نداشته باشد. اینها هم همین کار را انجام می‌دادند.

گمراه شدن شیطان پس از اطلاع از سرّ خداوند در وجود انسان

مرحوم آقای حدّاد ـ رضوان الله تعالی علیه ـ فرمودند: وقتی که خداوند این حقیقت وجود خودش را در آدم قرار داد، شیطان تماشا می‌کرد. ـ خیال نکنید شیطان چنین موجود عادی‌ای است! ـ و شیطان به سرّی که خدا در آدم قرار داد اطّلاع پیدا کرد و فهمید که این مخلوق با سایر مخلوق‌ها تفاوت دارد. مطلبی را شیطان فهمید که ملائکه نفهمیدند. نکته اینجاست. خدا گفت: پس حالا که فهمیدی باید تشریف ببری، چون سرّ را فهمیدی. شیطان به خدا رو کرد و گفت: من راز نگه‌دارم، سرّ تو را به کسی نمی‌گویم و این را برای خودم نگه می‌دارم. خدا گفت: بسیار خوب حالا که این‌طور شد ما دست به ترکیبت نمی‌زنیم. اینجا شیطان به‌جای اینکه از این موقعیتی که پیش آمد برای مرتبهٔ عبودیّت خودش استفاده کند و خود را درقبال عظمت پروردگار کوچک ببیند، یک‌مرتبه شیطنتش شروع به فعالیّت و کار کردن کرد و گفت: چه شد؟! چرا این سرّ را در من قرار ندادی؟! و از اینجا قضیه شروع

شد.

﴿قَالَ أَرَءَيْتَكَ هَٰذَا ٱلَّذِي كَرَّمْتَ عَلَيَّ لَئِنْ أَخَّرْتَنِ إِلَىٰ يَوْمِ ٱلْقِيَٰمَةِ لَأَحْتَنِكَنَّ ذُرِّيَّتَهُۥٓ إِلَّا قَلِيلًا﴾[1]؛ «خیال کردی تو داری او را بر من فضیلت می‌بخشی؟ (واقعاً باید به خدا پناه ببریم.) اگر به من تا روز قیامت مهلت بدهی، من تمام ذریّهٔ این کسی که سرّ را در او قرار دادی لجام می‌زنم.»

امروز می‌بینید در کتاب‌ها نوشته‌اند فلانی از دنیا رفت و سرّش را به یکی داد، از این چرند و پرندها هست. فلانی از دنیا رفت و سرّش را به پسرش داد، فلانی از دنیا رفت و سرّش را به همسایه‌اش داد، فلانی از دنیا رفت و سرّش را به خانمش داد. از این مسائل که می‌گویند! اینها نفهمیدند و آن سرّ را با این سرّ قاطی کرده‌اند.

﴿لَئِنْ أَخَّرْتَنِ إِلَىٰ يَوْمِ ٱلْقِيَٰمَةِ لأحتَنِكَنّ ذُرِّيَّتَهُۥٓ﴾؛ «اگر مرا تا روز قیامت تأخیر بیندازی تمام ذریهٔ او را لجام می‌زنم.» ﴿أَحْتَنِكَنَّ﴾ یعنی لجام می‌زنم. وقتی اسبی را لجام بزنند دیگر آن اسب در اختیار راکب است و به

---

[1] سوره إسراء (۱۷)، آیه ۶۲.

هرجا که بخواهد می‌برد. اسبی که همین‌طوری سوارش بشوند، مرکبی را که همین‌طوری سوارش بشوند خودش به راه خودش می‌رود. برای اینکه او را هدایت کنند یک لجام به دهانش می‌زنند و از این طرف بکشند به این طرف هدایت می‌کند و از آن طرف بکشند به آن طرف هدایت می‌کند. من هم می‌آیم و به این بنی‌آدم لجام می‌زنم و هرجا بخواهم خودم می‌کشانم؛ به چپ بکشم یا به راست بکشم. ﴿إِلَّا قَلِيلًا﴾؛ غیر از یک عده‌ای که کم هستند.

در امان ماندن مخلَصین از دستبرد شیطان

راجع به این مسئله خیلی دیگر جای صحبت دارد که منظور از این قلیل چه کسانی هستند. همین‌قدر خدمت رفقا عرض کنم که مقصود شیطان افرادی هستند که به مقام مخلَصین رسیده‌اند. حتّی می‌گوید: اصحاب الیمین را هم لجام می‌زنم، حتّی آنهایی که در بهشت می‌روند.

بهشت مراتبی دارد؛ از مرتبهٔ پایین تا مرتبهٔ بالا دارد. آن کسی را که نمی‌توانم لجام بزنم کیست؟ فقط آنهایی هستند که به مقام مخلَصین رسیده‌اند. در

آن آیه قَسم می‌خورد که ﴿قَالَ فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ * إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ ٱلْمُخْلَصِينَ﴾[1] پس معلوم می‌شود ﴿مُخْلَصِينَ﴾ همان ﴿إِلَّا قَلِيلٗا﴾ است. فقط اینها هستند که دهانشان لجام ندارد.

حالا تکلیف ما چیست؟ خدا هم می‌گوید: عیب ندارد، بالأخره بشر است و بشر هم جایزالخطا است. باید با مراقبه کم‌کم، کم‌کم این لجام را از دهان برداشت. آن وقتی که انسان از مرتبهٔ نفس بیرون بیاید، همهٔ روزنه‌هایی که او می‌تواند از آن وارد بشود را ببندد. آن‌وقت او آهنگ مصیبت سر می‌دهد و دیگر از این فرد قطع امید می‌کند، آن زمان!

رفقا تا به آنجا نرسیدیم باید بدانیم که مشمول این آیه هستیم، دیگر حالا خودمان می‌دانیم. خودش گفته است و در قرآن نوشته است، از خودم نمی‌گویم. خدا هم می‌گوید: حالا که این‌طور است: ﴿قَالَ ٱذْهَبْ فَمَن تَبِعَكَ مِنْهُمْ فَإِنَّ جَهَنَّمَ جَزَآؤُكُمْ جَزَآءٗ مَّوْفُورٗا﴾؛[2] «از اینجا بیرون برو، خودت و

---

[1] سوره ص (۳۸)، آیات ۸۲ و ۸۳. امام شناسی، ج ۵، ص ۵۶:
«شیطان به خدا گفت: سوگند به عزّت خودت که من همه افراد بنی آدم را اغواء می‌کنم، مگر بندگان مخلَص تو را.»

[2] سوره إسراء (۱۷)، آیه ۶۳.

کسانی که تو را تبعیّت می‌کنند، جهنّم جزای آنها خواهد بود... .»

خود خداوند، معلم شیطان

بعد خدا در اینجا راه یاد می‌دهد:

﴿وَٱسۡتَفۡزِزۡ مَنِ ٱسۡتَطَعۡتَ مِنۡهُم بِصَوۡتِكَ﴾؛[1] «با بانگ خود و با صدای خود و با زمزمهٔ خود و با وسوسهٔ خود، دل اینها را (نسبت به دنیا) بلرزان.»

﴿ٱسۡتَفۡزِزۡ﴾ یعنی بلرزان. آن استحکامی که باید درقبال من داشته باشند و آن محکمی و ایستادن در مقابل حق و تمام مطالب را به کنار گذاشتن، آن استحکام را شروع کن به نرم کردن. ﴿بِصَوۡتِكَ﴾ برو در گوششان بخوان. حالا این صوت چیست، بماند!

﴿وَٱسۡتَفۡزِزۡ مَنِ ٱسۡتَطَعۡتَ مِنۡهُم بِصَوۡتِكَ وَأَجۡلِبۡ عَلَيۡهِم بِخَيۡلِكَ وَرَجِلِكَ﴾؛ ﴿خَيۡلِ﴾ یعنی سواره نظام و ﴿رَجِلِكَ﴾ یعنی پیاده نظام. با تمام توان خود، با سواره نظام و پیاده نظام بر آنها بتاز. با سواره نظام یعنی با تمام توان نسبت به افراد؛ به‌خاطر اینکه یکی را با پیاده نظام نمی‌تواند، چون قوی است و باید با سواره نظام

---

[1] سوره إسراء (۱۷)، صدر آیه ۶۴.

رفت. یکی را با یک لشکر پیاده نمی‌شود، باید با یک لشکر زرهی رفت. قلعه‌های محکم درست کرده است و با آلات و ادوات عادی نمی‌شود رفت و او را تخریب کرد. نمی‌شود او را استفزاز کرد، نرم کرد و دلش را نسبت به دنیا نرم کرد؛ باید با تجهیزات به جنگ او رفت. تجهیزات چیست؟ تجهیزات عبارت است از وسوسهٔ خنّاسان و اموری که انسان را نسبت به دنیا متمایل می‌کند. برای شما تجهیزات، یک لیوان خمر و مسکر نیست چون این تجهیزات فایده‌ای ندارد. شیطان برای شما با تجهیزات سرقت و امثال اینها جلو نمی‌آید، چون اینها فایده ندارد.

شیطان برای شما با چه می‌آید؟ ظریف‌تر جلو می‌آید، عمیق‌تر جلو می‌آید. وسوسه می‌کند که با خود بگویید: «این منم که مورد توفیق الهی قرار گرفتم! این منم که الآن چنین موقعیتی را دارم! این منم که الآن حسابم از بقیّه جدا شده است! نگاه کن الآن بقیّه کجا می‌روند و ما کجا آمده‌ایم!» او با این تجهیزات می‌آید. معلوم است که مسائل عادی برای افرادی که از این مراتب گذشته‌اند دیگر کارآیی ندارد، آنها برای افراد عادی است.

شراکت شیطان در زن و اموال و اولاد

بعد می فرماید که ﴿شَارِكۡهُمۡ فِي ٱلۡأَمۡوَٰلِ وَٱلۡأَوۡلَٰدِ وَعِدۡهُمۡ﴾.[1] البته زن در اینجا نیست، اموال و اولاد هست. البته آن را هم می‌توانیم قاطی‌اش کنیم، حالا چه مرد و چه زن، در این قضیه تفاوت نمی‌کند. البته روایت هم به این مضمون داریم. به شیطان می‌گوید که بیا در اموال و در اولاد با اینها شریک شو، بیا همنشین شو. در اتاق نشسته‌ای، زن و فرزندت هم نشسته‌اند تو هم بیا اینجا و شریک شو، تو هم بنشین و نفر چهارم بشو، تو هم نفر پنجم بشو، خدا هم همین مطالب را به تو می‌گوید، می‌گوید: بیا این کارها را بکن. خودم یادت می‌دهم.

وعدهٔ حکومت رِی، مصداقی از وعده‌های پوچ شیطان

﴿وَعِدۡهُمۡ﴾؛ «بیا به اینها وعده بده.» وعده بده که اگر این کار را بکنی به اینجا می‌رسی، اگر این کار را بکنی این‌قدر اموال پیدا می‌کنی، اگر این دروغ را بگویی به این منافع می‌رسی، اگر این تهمت را بزنی،

---

[1] سوره إسراء (۱۷)، آیه ۶۴.

درعوض این مسائل برایت پیدا می‌شود. اگر این آبرو را ببری تو برتری پیدا خواهی کرد. ﴿وَعِدۡهُمۡ﴾؛ «وعده بده.» دائماً وعدهٔ سر خرمن بده. عین وعده‌های عمرسعد، مگر سر خرمن نبود؟ ابن زیاد به او نامه داد که حکومت ری را درمقابل کشتن پسر رسول خدا به تو می‌دهم. این می‌شود وعده؛ وعده داد. بعد وقتی که رفت و خواست به وعده عمل کند گفت: «کجاست؟ کدام نامه؟» عمرسعد گفت: «این نامه است.» ابن زیاد نامه را گرفت و پاره کرد و گفت: «حالا چه می‌فرمایید؟!»[1] تمام شد، تمام شد. لااقلّ نگذاشت ری برود. حالا که حضرت را کشته، بگذار دو ماه آنجا برود و عقده‌اش نگیرد که لااقلّ یک سلطنتی بکند. یک ثانیه هم موفّق به این نشد. این می‌شود ﴿وَعِدۡهُمۡ﴾.

بعد خدا می‌فرماید که درست است که من می‌گویم: ﴿وَعِدۡهُمۡ﴾ ولی ای بشر بدان که ﴿وَمَا يَعِدُهُمُ ٱلشَّيۡطَٰنُ إِلَّا غُرُورًا﴾؛[2] تمام وعده‌هایش همه گول

---

[1] المنتخب فی جمع المراثی و الخطب، ص ۳۲۳.

[2] سوره إسراء (۱۷)، انتهای آیه ۶۴. الله شناسی، ج ۳، ص ۱۱۵: «و شیطان وعده نمی‌دهد به آنان مگر فریب و خدعه و غرور را.»

است همه‌اش کشک است، اصل ندارد، حقیقت ندارد، ریشه ندارد. وعده می‌دهد که به این منافع می‌رسی امّا همین‌که به این منافع رسیدی فوراً حضرت عزرائیل می‌آید و جانت را می‌گیرد، بفرما. وعده می‌دهد که اگر این کار را بخواهی انجام بدهی به این منافع می‌رسی، امّا از اینکه یک بلای آسمانی بیاید و یک‌مرتبه به جانت بیفتد و نگذارد که لااقلّ این آب از گلویت پایین برود خبر نداری، خبر از این نداری!

چندی پیش یک قضیّه‌ای اتّفاق افتاده بود و من از این مسئله مطلع بودم. شخصی از دنیا رفته بود و یک فرد آمده بود با إعمالی که در این‌طرف و آن‌طرف کرده بود، آن ارثی را که باید به یک بچّه‌ای برسد که سر پناهی نداشت ولی واقعاً وارث حقیقی او بود، گرفته بود. ارث هنگفتی هم بود و برای یکی از افرادی که اصلاً خارج از ایران زندگی می‌کرد بود و در همان‌جا هم از دنیا رفت. این شخص به‌توسط یک کارهایی و یک چیزهایی این ارث را با دوستانی، با افرادی و با کسانی آن را تصاحب کرد. یک هفته

از این قضیّه نگذشت که در یک مسافرتی که می‌خواست به خارج بکند، در همان هواپیما سکته کرد و مرد.

ببینید! این می‌شود ﴿وَمَا يَعِدُهُمُ ٱلشَّيۡطَٰنُ إِلَّا غُرُورًا﴾. حالا باید آنجا بروی و پاسخ بدهی. حالا ای کاش از دهانت پایین می‌رفت و حالا آن بمانَد. نه‌تنها این آب از گلویت پایین نرفته است بلکه حالا آنجا منتظرت هستند که تشریف بیاورید و یک مدّتی در خدمتتان باشند! این می‌شود وعده. خدا خودش می‌گوید که من خودم به شیطان می‌گویم وعده بده ولی دارم به شما هم می‌گویم که گول این وعده‌های او را نخورید، این برای این است.

ضرورت اختیار و اراده در اطاعت و عصیان در امر سلوک

این نظامی را که خدای متعال برای انسان قرار داده است، باید به وسیلهٔ اختیار به فعلیّت و نتیجه برسد. بدون اختیار یعنی آهن، یعنی چوب، یعنی دیوار است. اگر این بشر بخواهد به آن نقطه‌ای که مسجود ملائک واقع شد برسد باید این راه را با اختیار انجام بدهد. اگر راه او یک‌طرفه باشد دیگر

اختیار معنا ندارد. اگر راه او یک سمت باشد و فقط نکات حُسن به نظر او بیاید نه نکات غیرحُسن و فقط اوامر الهی در نزد او بیاید نه جاذبه‌های مخالف با امر پروردگار، دیگر اختیار یعنی چه؟ شما از این آهن توقّع صحبت کردن را دارید؟! شما از این دیوار توقّع حرکت را دارید؟! نه، چرا؟ چون شاکلهٔ این دیوار، شاکلهٔ سکون است. یک راه بیشتر ندارد و فقط استقامت و ایستادن است. اگر بخواهید حرکت کند باید با کلنگ به جانش بیفتید و خرابش کنید. این دیوار از اینجا به جای دیگر نمی‌آید، این آهن هیچ‌گاه به صحبت و تکلم نمی‌آید، یک راه دارد، جامد است و یک مسیر بیشتر ندارد. ملائکه یک راه دارند که در آن مرتبه توقّف کردند.

امّا اگر انسان بخواهد به آن نکته برسد و بر ملائکه ترجیح پیدا کند باید عملی مافوق او انجام بدهد. آن عمل، عمل اختیار با وجود جهات جاذبهٔ در مقابل اوامر الهی است. پس وقتی که می‌خواهد حرکت کند باید اینها را کنار بزند. یکی‌یکی این مطالب را باید کنار بزند، باید این تعلّقات را کنار

بزند، باید این جاذبه‌ها را کنار بزند تا بتواند یک پلّه خودش را بالا ببرد. ببرد تا آن حقیقت مجمل و مبهمی که از ذات پروردگار آمده و در این دنیا به این کالبد تعلّق گرفته است، آن حقیقت را در مقام تفصیل و در مقام رشد و در مقام فعلیّت و در مقام کارپردازیِ او به آن رتبه برساند. این می‌شود انسان کامل.

آیا برای رسیدن به آنجا ما شیطان نمی‌خواهیم؟ باید شیطان باشد، باید جاذبه‌هایِ در مقابل، جلوی ما قرار بگیرد، باید خصوصیاتی که بتواند ذهن را به‌سمت خود و به‌سمت عالم دنیا توجّه بدهد، وجود داشته باشد تا انسان بخواهد خود را بیرون بکشد. اینکه می‌خواهد خود را بیرون بکشد یعنی سلوک.

پس آیا متوجّه شدید سلوک چیست؟ سلوک یعنی قرارگرفتن در دو جریان و دو قطب مخالف؛ یک قطب دعوت به سوی حقّ است که این دعوت از ناحیهٔ ملائکه برای انسان تداعی می‌شود، از ناحیهٔ پیامبران برای انسان می‌آید، از ناحیهٔ اولیاء خدا دائماً گوشزد می‌شود و قطب دیگر دعوتی است از ناحیهٔ شیطان و جنود شیطان که آنها را درقبال این قطب قرار می‌دهند.

عدم دخل و تصرف شیطان در گناه کردن انسان

پس دیگر کسی نیاید بگوید شیطان ما را گول زد و ما اختیار نداشتیم! کاری که شیطان می‌کند اصلاً دخل و تصرّف در ما نیست. رفقا بدانید که شیطان در ما تصرّف نمی‌کند، ما هستیم که در خود تصرّف می‌کنیم. شیطان وسوسه را به‌وجود می‌آورد، در آن حرفی نیست.

چطور وقتی که نماز می‌خوانیم گردن خدا نمی‌اندازیم و گردن خودمان می‌اندازیم امّا وقتی که گناه می‌کنیم، می‌گوییم که آقا ببخشید شیطان ما را گول زد. چرا اسم شیطان را اصلاً می‌آورید؟ می‌خواهی از زیر بار مسئولیت شانه خالی کنی و می‌گویی شیطان؟ بگو: خودم. چرا وقتی که نماز می‌خوانی نمی‌گویی که خدا باعث شد که من نماز بخوانم. وقتی که روزه می‌گیری نمی‌گویی که خدا باعث شد من روزه بگیرم. وقتی که حج انجام می‌دهی نمی‌گویی که خدا باعث شد من حج انجام بدهم. تازه سه‌تا منّت هم سر خدا می‌گذاری؛ زن و بچّه را رها کردم و حج آمدم! چرا این را نمی‌گویی

امّا وقتی که نوبت به گناه می‌رسد می‌گویی که ببخشید دیگر، چه‌کار کنیم شیطان گولمان زد و یک کار غلط و یک خلافی کردیم. چرا اسم شیطان را جلو می‌آورید؟ شیطان چه کار کرده است؟ شیطان همان کار را انجام داده که ملائکه کردند. هیچ گناهی ندارد و به شیطان چه مربوط است؟ شیطان چه کار کرده است؟ یک وقت شیطان گریبان ما را می‌گیرد و ما را به این عمل وا می‌دارد، آن‌موقع حقّ اعتراض داریم.

یکسان بودن کار ملائکه و شیطان در وسوسهٔ به خیر و شرّ و عدم اجبار انسان

کاری که شیطان می‌کند با کاری که ملائکه می‌کنند هر دو یکی است. منتها ملائکه انسان را به سمت عالم نور و عالم روحانیّت و قرب به پروردگار و به سمت عالم تجرّد و به سمت عالم انبساط و عالم بهجت و بهاء وسوسه می‌کنند ولی شیطان انسان را به سمت عالم غرور، به سمت عالم کثرات، به سمت عالم دنیا و به سمت ظلمات و شهوات و لذائذ و هواهای نفس وسوسه می‌کند. پس هر دو یک کار انجام می‌دهند و شکلشان فرق می‌کند. نه ملائکه

انسان را در تحت تسخیر و اجبار برای وفود نسبت به آن عالم قرار می‌دهند و نه شیطان گریبان انسان را می‌گیرد و انسان را وارد در کاری می‌کند. اگر ملائکه انجام بدهند ما هنر نکرده‌ایم و اگر شیطان انجام بدهد عقاب متوجّه ما نیست و تکلیف متوجّه ما نیست. هر دو یک کار انجام می‌دهند.

ما باید شیطان را لعنت بکنیم، اما نه‌اینکه بیاییم اضافه بر آنچه که خدا فرموده است برگردن شیطان بگذاریم، همه چیز تقصیر خودمان است. و نه‌اینکه ما اضافهٔ بر آنچه که ملائکه و نفوس مجرّده و عالم ارواح برای ما انجام می‌دهند قرار بدهیم، ابداً! فلذا اصل و اساس برای تربیت و سیر و سلوک الی الله عبارت است از اختیار. اختیار در هرجا بود سلوک است و اختیار در هرجا نبود سلوک نیست.

امراض و ابتلائات موجب کم‌شدن گناهان، نه رشد و ترقّی

بارها مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌فرمودند:

این امراض و ابتلائاتی که خداوند نصیب افراد می‌کند اینها برای کم‌شدن بار گناهانشان است

ولی باعث رشد و ترقّی نخواهد بود، آنکه باعث رشد و ترقّی است عملِ اختیاری است.

مرض که اختیاری نیست؛ یک ویروس در تن من می‌رود و ما را مریض می‌کند، اینکه اختیاری نیست. یک میکروب وارد بدن می‌شود، اینکه اختیاری نیست. بله، آن تحمّل و صبری را که انسان درقبال این می‌کند دائماً او را لطیف می‌کند، دائماً او را پاک می‌کند، ولی پاک کردن با رشد کردن دوتاست. بچّه هم خیلی پاک و معصوم است. بچّهٔ پنج‌ساله و شش‌ساله معصوم است، پاکِ پاک است ولی آیا رشد کرده است؟ نه، رشد ندارد و مرتبه‌اش همان است. شما پاک‌تر از بچّهٔ نوزاد که آن روز اول تازه به دنیا آمده است، سراغ دارید؟ معصومِ معصوم است، اصلاً در عالم فناست و هیچ نمی‌فهمد، پاک‌تر از این سراغ دارید؟ ولی رشدی نکرده است و مرتبه‌اش همین است. این فایده ندارد، این اثری ندارد.

آن رشدی که بر انسان مترتّب می‌شود به‌واسطهٔ عمل اختیاری است و آن است که باعث می‌شود انسان رشد کند والاّ در همان مرتبه می‌ماند. بله، ممکن است از اصحاب‌الیمین باشد و ممکن است

در فلان مرتبه قرار بگیرد امّا آن تجرّدی که تعلّق را به سمت قرب تغییر می‌دهد، بر اساس تکلیف است و بر اساس اختیار است.

پس حالا متوجّه شدیم که شیطان چیست؟ شیطان یک پدیده‌ای است که خدای متعال این پدیده را خلق کرده است برای اینکه سالک را به مقام قرب برساند، منتها از راه برعکس می‌رساند. نمی‌گوید: برو به‌طرف خدا، بلکه می‌گوید: بیا و این را انجام بده، بیا و خلاف کن. نمی‌گوید: نماز بخوان، نمی‌گوید: خلوص نیّت داشته باش، بلکه می‌آید و آن طرف را می‌گوید. گفت: «ادب از که آموختی؟» گفت: «از بی ادبان.»[1] هرچه او بی‌ادبی کرد من خلافش را کردم. این قضیّهٔ شیطان هم همین است. او می‌گوید: این را انجام بده؛ همین که گفت: این را انجام بده یک‌مرتبه زنگ به صدا درآمد! اینجا موقع تصمیم‌گیری است. شیطان می‌آید و مثل یک استاد اخلاق و مربّی نفوس کار انجام می‌دهد.

---

[1] گلستان سعدی، باب دوم در اخلاق درویشان.

شباهت کار شیطان به استاد اخلاق

رفقا شوخی نمی‌کنم! استاد اخلاق مواردی که در ذهن و در نفس و در زوایای قلب، از دیدگاه خود ما مخفی است می‌آورد و نشان می‌دهد و می‌گوید که باید بر طبق این عمل کنی. کاری که شیطان می‌کند چیست؟ شیطان هم همان زوایا و همان خصوصیاتی که در نفس ما مخفی است و اطّلاع نداریم، در آن مواقفی که خداوند برای انسان پیش می‌آورد آنها را می‌آورد و در جلوی ما قرار می‌دهد. حبّ به دنیا را می‌آورد و در جلوی ما قرار می‌دهد و می‌گوید که ببین چه قشنگ است. شخصیت پرستی را می‌آورد و می‌گوید که الآن هزار نفر تعریف تو را می‌کنند، اگر این مطلب را بگویی دیگر فایده ندارد! این‌طوری بیا و حرف بزن! الآن نگاه کن چه تمجیدی از تو می‌کنند و چه قشنگ صحبت می‌کنی، حرف‌هایت را چه کسانی دارند گوش می‌دهند. ـ آن خصوصیات را می‌آورد و نشان می‌دهد. ـ الآن نگاه کن ببین تصدّی چه مقامی را پیدا کرده‌ای! اگر بخواهی در این صحبتت فلان کس را هم داخل کنی، دیگر این حرف فقط به اسم تو تمام نمی‌شود و مردم می‌گویند

که نه، فلانی هم چنین حرف‌هایی زده است، پس در این سخنرانی اسم فلان کس را نیاور. قشنگ آنهایی که در لابه‌لای نفس است و رفته جا انداخته است را یکی‌یکی بیرون می‌کشد. خدا به او گفته بیا این کار را بکن. بیرون می‌کشد و می‌آید در نزد انسان جلوه می‌دهد، بزرگ می‌کند، باد می‌کند. ولی همهٔ اینها باد است! تا وقتی که ترکیدید آن‌موقع شروع می‌کند به کف زدن! به‌به، حالا وظیفه‌ام را خوب انجام دادم.

کار اولیاء، بیان کلیات و کار سالک، انطباق آنها بر خود

کاری که یک استاد می‌کند چیست؟ مطالب کلّی را نقل می‌کند و انطباق آن مطالب کلّی برعهدهٔ ما است. مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ بارها می‌فرمودند: «ما کلّیات را می‌گوییم و انطباق آن کلّیات برعهدهٔ شما است.»

مگر در هر جایی استاد با انسان است؟! مگر در خانه استاد با انسان است؟! مگر در موقع کسب‌وکار، استاد با انسان است؟! مگر در موقع درس‌دادن، استاد با انسان است؟! مگر در موقع معاینه‌کردن استاد با انسان است؟! استاد یک کلّی را می‌گوید. مثلاً

می‌گوید: «آنچه را که بر خود و بر فرزندت می‌پسندی، همان را برای دیگران هم بپسند»، این یک مسئلهٔ کلّی است. «همیشه درمقابل حق بایست ولو اینکه ایستادن درقبال حق تو را از رسیدن به رغائب باز دارد.»[1]

استاد می‌گوید که من حرف کلّی می‌زنم و معیار دست تو می‌دهم و کلّیات را برای تو بیان می‌کنم و وقتی که بیان کردم باید خودت بروی و یکی‌یکی پیاده کنی. درقبال این حق می‌ایستی و شیطان این حق را برای تو کم‌رنگ می‌کند و می‌گوید: حالا بیا این کار را انجام بده و فردا توبه می‌کنی؛ پس خدا توبه را برای چه کسی گذاشته است؟ چه اشکال دارد؟ شیطان که نمی‌گوید این گناهی که انجام

---

[1] در یک جا می‌خواندم که یکی از همین استادهای اخلاقی که از دنیا رفته است در جلسهٔ صحبتش رغائب را می‌گفت رغبت! در حالی‌که رغائب جمع رغیبه است، یعنی منافعش سرشار و غیرقابل تصوّر است. آن‌وقت ایشان تعبیر می‌کرد به رغبت!
می‌گفت: «بله، شبی است که رغبت به‌سوی خدا در امشب زیاد است.» به‌به! آخر مگر مجبوریم صحبت کنیم؟! چه کسی گفته است؟! برو در خانه‌ات بنشین! یا اینکه ﴿ٱلۡحَآقَّةُ * مَا ٱلۡحَآقَّةُ﴾* را به معنای إلحاق معنا می‌کردند. ﴿ٱلۡحَآقَّةُ﴾ یعنی کوبنده، و إلحاق یعنی وصل شدن. چه عرض کنم؟! به‌عنوان مفسّر قرآن هم تفسیر می‌کند!
* سوره حاقّه (۶۹)، آیه ۱ و ۲.

می‌دهی به فرمایش رسول خدا صلی الله علیه و آله:

مَن اقتَرفَ ذَنبًا، فارَقَهُ عقلٌ لم یَعُدْ أبدًا؛[1] «کسی که یک گناه انجام بدهد، یک مقدار از سرمایهٔ وجودی و عقل خود را از دست می‌دهد که دیگر تا آخر عمر برنمی‌گردد.»

این را شیطان نمی‌گوید، این را پیغمبر می‌گوید. پیغمبر این مطلب را در اینجا می‌گذارد و شیطان هم در اینجا می‌گذارد و می‌گوید که بیا توبه کن، پس خدا توبه را برای چه کسی گذاشته است؟ مگر نگفته است: ﴿هُوَ ٱلتَّوَّابُ ٱلرَّحِيمُ﴾[2]. امّا اگر این را الآن انجام بدهی، جلو می‌افتی و مردم بیشتر تو را می‌پذیرند و حرف تو بیشتر مورد قبول است. اسمی از فلان کس نیاور و فلان نکن. اگر بخواهی این را انجام بدهی، اگر بخواهی در فلان سخنرانی‌ات یا در فلان مجلس، اسمی از فلان کس دیگر هم بیاوری، دیگر به این کسی که داری در مجلس او، بزرگداشتش را می‌کنی کم توجّه می‌کنند و همه به حساب آن فلان کس

---

[1] الإحیاء العلوم الدّین، کتاب شرح عجائب القلب. عین‌الیقین (فیض کاشانی)، ج ۱، ص ۲۷۱: «مَن قارَفَ ذَنبًا فارَقَهُ عقلٌ لا یَعود إلیه أبدًا.»

[2] سوره بقره (۲)، آیه ۳۷.

می‌گذارند.

می‌گوید: عجب! ما که این همه خرج کردیم و این همه می‌خواهیم آن فرد را بزرگداشت کنیم، آن‌وقت اینکه کوچک‌داشت می‌شود و همهٔ بزرگداشت ها از بین می‌رود! این همه مخارج ما، این همه دعوت‌ها از افراد و شخصیت‌ها و شرکت در اینجا همه از بین می‌رود. بعد هم می‌گویند که این آقا هرچه به‌دست آورده از فلانی به‌دست آورده است. پس چه کنیم؟ پس برای فلانی بزرگداشت کنیم. کم‌کم لحن خطابه را تغییر می‌دهد و جملات با هم تغییر پیدا می‌کنند. وقتی که مونتاژ می‌شود، یک صورت مونتاژ می‌شود و برخلاف حق در می‌آید. چه کسی این کار را کرده است؟ شیطان بزرگوار! اما استاد چه گفته است؟ او گفته که حق را بگو و تمام.

ثمرهٔ عمل نکردن به حقّ، از دست دادن مقام خلافةاللهی

بله، حق گفتن، اینها را هم دارد. خیال نکن [که به‌همین راحتی است]. ولی بدان ای بیچارهٔ بدبخت! تو با این حق نگفتنت، خودت را و سرمایهٔ وجودیّت را از دست دادی. چه چیزی گیر تو آمد؟! دوتا به‌به

و تمام شد. این به‌به‌هایی که فردا هیچ به‌دردت نمی‌خورد یک سرسوزن به دردت نمی‌خورد. والله به جدّم قسم، اگر در روز قیامت آمدید و دیدید که این به‌به‌ها به اندازهٔ یک سرسوزن به‌درد خورد، بیایید گریبان مرا بگیرید! خدا می‌گوید: بیچاره! سرمایه‌ای را که من به تو دادم و برای آن سرمایه به ملائکه گفتم که تو را سجده کنند، تو آن سرمایه را برای این به‌به‌ها از دست می‌دهی، برای این چَه‌چَه‌ها از دست می‌دهی، برای اینکه پشت سرت این را نگویند از دست می‌دهی. آن حقیقت را از دست دادی، مقام خلافةاللهی را ازدست دادی و خودت را در حدّ یک بهیمه پایین آوردی.

تشبیه مردم به بهمیه و چهارپا در کلام امیرالمؤمنین علیه‌السّلام

امیرالمؤمنین می‌فرمایند:

«**کالبَهیمَة المَربوطَة هَمُّها عَلَفُها**؛[1] این مردم مثل چهارپا و حیوانی می‌مانند که ایشان را به طویله بسته‌اند، فقط به آن کاه و یونجه‌ای که درمقابلش قرار می‌دهند نگاه می‌کند.»

---

[1] نهج البلاغه، خطبهٔ ۴۵.

این مردم مثل بهیمة المربوطة هستند؛ یعنی مثل الاغی که به یک جا بسته شده است و هیچ هدفی ندارد غیر از اینکه بخورد، تمام. نوبت جدید دوباره بخورد و تمام. در نوبت جدید بخورد و بعد هم [بدون هدف قضیه تمام می‌شود]. ولی تو دیگر آن مقام خلافت‌اللهی را از دست می‌دهی.

شباهت کار استاد و ملائکه در عدم تصرف در سالک

اما استاد می‌آید در مقابل قرار می‌دهد؛ کاری که استاد می‌کند همین است. شما خیال می‌کنید استاد می‌آید و شما را از یک مرتبه، بلند می‌کند و در مرتبهٔ دیگر می‌گذارد؟! بر این خواب و خیال خام بمانیم که چنین قضیّه‌ای صورت نگرفته است و صورت نخواهد گرفت. کسانی که تصوّر می‌کنند استاد می‌آید و انسان را برمی‌دارد و بر جای دیگر می‌گذارد در خواب و خیال به سر می‌برند. کاری که استاد می‌کند با کاری که ملائکه می‌کنند یکی است منتها ما ملک را نمی‌بینیم و استاد کامل را می‌بینیم. استاد هیچ کاری انجام نمی‌دهد و اگر بکند هنر نکرده است.

ذکر مرحوم قاضی برای ندیدن نامحرم

افراد عدیده‌ای برای بنده نامه می‌نویسند و می‌گویند:

آقا آن ذکری که مرحوم قاضی ـ رضوان الله تعالی علیه ـ به فلان شخص گفتند که وقتی می‌گفت چشمش پایین می‌افتاد و نامحرم را نمی‌دید، آن چیست؟

گفتم: اگر این کار را بکنید هنر نکردید. مرحوم قاضی که این ذکر را برای سالک نگفته بود. یک نفر از نجف پیش ایشان آمده و گفته:

«آقا من چشمم به نامحرم می‌افتد»، ایشان هم فرمودند: «بفرمایید این دستور را انجام بده.»

اگر ما این کار را انجام بدهیم، هنر نکردیم بلکه ذکر هنر کرده است. ما چه‌کار کردیم؟ ما چه هنری کردیم؟ ما به اندازهٔ یک سرسوزن رشد نکردیم. اگر تا آخر عمر این ذکر را بگوییم و به نامحرم نگاه نکنیم مثل اوّلیم و هیچ تفاوتی ندارد. هنر آن است که وقتی در دفتر و در اداره و در خیابان و در آنجا قرار می‌گیری و می‌بینی که چهرهٔ زیبایی درقبال تو قرار دارد، آنجا سرت را پایین بیندازی؛ این هنر است. و الاّ اگر همین طوری چشم پایین بیفتد، مثل اینکه آدم

از اوّل کور است، این چه فرقی می‌کند؟! مثلاً صبح که آدم از منزلش بیرون می‌آید، اگر بشود پلک آدم را ببندند ـ حالا نمی‌دانم پزشکان می‌توانند یا نه؟ ـ یک چسب می‌زنند و چشم‌ها بسته باشد و وقتی که آدم برمی‌گردد چسب را باز کند. آیا این شد سلوک؟! این ذکر هم همین است. این ذکری که مرحوم قاضی فرمودند، کار چسب را می‌کند. چسب، هیچ کاری انجام نمی‌دهد و مرحوم قاضی این را به شاگردش نگفته بود، چون شاگردش باید تربیت بشود، بلکه به یک آدم غریبه گفته بودند. آن غریبه‌ای که عرضه ندارد، همّت ندارد، تصمیم ندارد، به او گفته که این کار را بکن.

تسلیم بودنِ با اختیار، شرط ورود در حصن ولایت

آن مطلبی را که بزرگان می‌گفتند که انسان در حِصن قرار می‌گیرد، آن مطلب این است که انسان با اختیار خود، خود را تسلیم محض در ولایت استاد و اطاعت از او بکند؛ نباید مطلب را اشتباه کنیم. کسی که تسلیم باشد در تحت ولایت امام زمان علیه‌السّلام قرار می‌گیرد و آن حضرت دست او را می‌گیرد.

چگونگی تسلیم در مقابل امام زمان و کار حضرت با سالک

تسلیم باشد یعنی هر آنْ، این تسلیم را اختیاراً به حضرت ارائه بدهد. در این لحظهٔ تسلیم باشد، ساعت بعد تسلیم باشد، نه‌اینکه آنجا بیاید و اسم خود را در دفتر بنویسد که ما سالک شدیم و خداحافظ شما. این‌طور نیست، بر این خیال بمان و هیچ خبری نیست! در هر ثانیه تسلیم باش. ـ الآن ساعت یازده و ربع است و وقت هم گذشته است، هر وقت رفقا خسته شدند بگویند. ـ الآن تسلیم باشیم، ساعت بعد تسلیم باشیم و اگر این‌طور باشد آن‌وقت حضرت می‌فرمایند: «**فَانّا غَیرُ مُهملین لمراعاتکم**؛[1] ما شما را تنها نمی‌گذاریم.» این است. کار امام زمان این است؛ نفوسی که خود را در ولایت او قرار بدهند، امام علیه‌السّلام ولایتش را بر تمام وجود او می‌اندازد و او را در ولایت خودش می‌گیرد. آن حقیقتی که استاد دستگیری می‌کند، این

---

[1] بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۱۷۵، باب ۳۱؛ الخرائج و الجوائح، ج۲، ص ۹۰۳؛ الإحتجاج، ج ۲، ص ۴۹۷.

است. نه‌اینکه فقط آمدید و اسمتان را یادداشت کردید و مُهر زدید و تمام شد و رفت. نه، این خبرها نیست، این حرف‌ها نیست. باید راه خدا با اختیار باشد، باید راه خدا با عمل باشد.

حضرت می‌فرمایند: کسی که امورش را به خدا بسپارد «ولَایُدبِّرَ العَبدُ لِنَفسِه تَدبِیرًا؛ **خودش برای خودش برنامه‌ریزی نکند**»، **برنامه‌ریزی خدا را بیاورد و در زندگی خودش پیاده کند، این شخص** «هَانَ عَلَیهِ الدُّنیا و إبلیسُ و الخَلقُ؛ **دنیا و ابلیس و خلق برای او آسان خواهد شد.**»

ورود تدریجی انسان در ولایت شیطان

عجیب اینجاست و عجیب اینجاست که وقتی انسان در هرکدام از این دو قطب قرار بگیرد، به‌واسطهٔ اشتراك عالم ملکوت با آن خط و با آن قطب، خود او جزو[1] و محو و فانی در آن قطب خواهد شد و عکس آن هم همین‌طور است. اگر خودش را در تحت نفوذ و سیطره و هیمنهٔ ملائکه قرار داد، از ملائکه می‌شود و

---

[1] فرهنگ دهخدا:
«جزو به واو در اصل جزء به همزه است. شعرا آن را به واو استعمال کرده و با کلمهٔ عضو هم‌قافیه قرار داده‌اند.»

آن ولایت ملائکه او را می‌گیرد و او می‌شود ملك و بعد بالاتر می‌رود. امّا اگر آمد و خودش را در تحت قطب شیطان قرار داد، آن هیمنه و آن شیطنتی که بر شیطان و جنود شیطان حاکم است، او را هم می‌گیرد و او را هم جزو مجلس خودشان می‌کند، بیا تو هم جزو ما هستی. جزو او قرار می‌گیرد و آن ولایت، او را در خود محو می‌کند. آن ولایت، روح این فرد را برمی‌گرداند و همانند روح شیطان، او را در خودش ذوب می‌کند و می‌شود اولیاءالشیطان و اولیاءالطاغوت.

اوّل این‌طور نیست! اوّل دلش صاف است، اوّل دلش پاک است و میل به سوی حقّ دارد. یک‌مرتبه به طرف شیطان می‌رود و بعد شروع می‌کند خودش را ملامت کردن که ای‌دادِ بیداد! در اینجا خلاف کردم، ای کاش این کار را نمی‌کردم، ای کاش فلان نمی‌کردم. بعد یک جاذبهٔ دیگر پیش می‌آید و دوباره در اینجا کم‌کم یک‌مقدار دیگر از ولایت شیطان می‌آید و او را در خود می‌گیرد. دو نقطه را می‌گیرد، سوم را می‌گیرد، می‌گیرد تا به حدّی [که خود شیطان

می‌شود.]

حکایت مرحوم انصاری از فردی که شیطان تمام وجودش را گرفت

مرحوم آقا از قول مرحوم آقای انصاری ـ رضوان الله تعالی علیهما ـ نقل می‌کردند که می‌فرمودند:

یک نفر بود که به بعضی از مسائل اطّلاع داشت، به بعضی از علوم اطّلاع داشت، بعضی از تصرّفات را می‌کرد. من یک روز در آن میدان همدان به او برخورد کردم و گفتم: «دست از این کارهایت بردار». کارهای خلاف شرع می‌کرد، کارهای خجالت‌آور می‌کرد، کارهای شنیع می‌کرد. آن شخص گفت: «با وجود این کارهایی که ما کرده‌ایم چگونه ممکن است رحمت خدا شامل حال ما بشود؟» ایشان فرمودند: «تو توبه کن، رحمت خدا عام است و شامل می‌شود.»

او رفت و بعد از یک مدّت، دیگر من او را ندیدم. دو سه سال بعد وقتی که من او را دیدم، دیدم شیطان تمام وجود او را گرفته است و دیگر قابل نیست. به او رو کردم و گفتم: «دست برنداشتی تا به اینجا رسیدی!» گفت: «دیگر نمی‌توانم.»

از جملهٔ کارهایی که او انجام می‌داد عمل خلاف محصنه به‌عنوان یک عادت برای او در آمده بود! التفات می‌کنید کار به کجا می‌رسد؟! اوّل این‌طور

نیست. با آن کارهایی که می‌کرد و با آن امور غیرعادی و دخل و تصرّفاتی که انجام می‌داد به اینجا رسید. اینها را شیطان می‌آورد و می‌گذارد که بیا این حربه را در اختیارت قرار دادم، این وسیله را در اختیارت قرار دادم. می‌آید، می‌آید و کم‌کم، کم‌کم می‌شود خود شیطان.

توصیه به خواندن همیشگیِ سورهٔ ناس

این سوره را همیشه بخوانید:

﴿بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ * قُلۡ أَعُوذُ بِرَبِّ ٱلنَّاسِ * مَلِكِ ٱلنَّاسِ * إِلَٰهِ ٱلنَّاسِ * مِن شَرِّ ٱلۡوَسۡوَاسِ ٱلۡخَنَّاسِ * ٱلَّذِي يُوَسۡوِسُ فِي صُدُورِ ٱلنَّاسِ * مِنَ ٱلۡجِنَّةِ وَٱلنَّاسِ﴾[1].

﴿ٱلَّذِي﴾، آن خناس، آن شیطان که ﴿يُوَسۡوِسُ﴾ وسوسه می‌کند. چه کسانی در صدور ناس وسوسه می‌کنند؟ دو دسته؛ یکی اجنّه، یکی مردم. این مردم همان‌هایی هستند که شدند شیطان و حالا می‌آید و بغل انسان می‌نشیند و دائماً شروع می‌کند وسوسه کردن. خیال نکنید

---

[1] سوره ناس (۱۱٤). نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۳۷۹:
«بگو ای پیامبر! من پناه می‌برم به پروردگار مردم، پادشاه و صاحب اختیار نفوس مردم، خدا و معبود و مقصود مردم؛ از شرّ وسوسه شیطان و موجود شروری که دائما ظهور می‌کند و سپس پنهان می‌شود؛ و برای تصرّف دل حمله و گریز دارد. آن‌که در سینه‌های مردم وسوسه می‌کند. خواه از جنس جنّ باشد، و خواه از جنس انسان!»

این انسان است که بغلتان نشسته است، خیال نکنید اینکه برای شما کارت دعوت فرستاده که آقا بیایید اینجا، انسان است، بلکه این شیطان است. این دیگر شد شیطان!

بترسید از اعوان شیطان بودن و بعد از آن اعیان‌الظلمه شدن

لذا مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌فرمودند که بترسید از آن زمان و از آن موقفی که در وهلهٔ اوّل جزو اعوان شیطان هستید، کمک‌کار شیطان هستید، کمک‌کار ظلمه هستید، به ظلمه کمک می‌کنید، به ظالم کمک می‌کنید و از گُردهٔ شما برای رسیدن به مطامع بهره می‌گیرد و از سکوت شما و کار شما برای رسیدن به هدفش استفاده می‌کند.

اول اعوان هستید، کمک می‌کنید و بعداً می‌شوید أعیان الظلمه یعنی خود ظالم. اوّل عون و بعداً عین، اوّل کمک و بعداً عین می‌شود. اوّل عون شیطان است و بعد می‌شود خود شیطان. اینجا دیگر مُهر می‌زنند. اینجاست که خدا می‌فرماید: ﴿خَتَمَ ٱللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمۡ وَعَلَىٰ سَمۡعِهِمۡ وَعَلَىٰٓ أَبۡصَٰرِهِمۡ غِشَٰوَةٞ﴾[1]. دیگر

---

[1] سوره بقره (۲)، صدر آیه ۷. نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۲۰۹:
«خداوند بر دل‌ها و بر گوش آنان مُهر زده است و بر روی دیدگانشان پرده

مُهر باطل روی آن می‌آید و این قلب دیگر قابلیت و استعداد هدایت را از دست می‌دهد. انسان باید از اوّل محکم باشد و نگذارد بیاید.

مرحوم آقای حدّاد ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌فرمودند:

من نشسته‌ام و فلان شخص عالم از یکی از شهرستان‌های ایران پیش من می‌آید و می‌گوید: «آقا من شاگرد دارم من افراد را دارم تربیت می‌کنم. بعضی از این شاگردان از من سؤالاتی می‌کنند که من نمی‌توانم پاسخ اینها را بدهم.» (حالا تعریف می‌کند و ایشان می‌فرمودند:) «تو که نمی‌توانی پاسخ بدهی چرا داری بار اینها را می‌کشی؟»[1]

به این می‌گویند ولیّ خدا! دارد تذکّر می‌دهد تو که عرضه نداری جواب اینها را بدهی، برای چه آمدی مسئولیت تربیت اینها را به‌دوش گرفته‌ای؟ تو مثل راننده‌ای هستی که نمی‌تواند ماشین براند، آن‌وقت پنجاه تا مسافر را سوار می‌کند و بعد هم در درّه می‌برد. آن کسی که می‌تواند پنجاه تا مسافر را

و حائل فراگرفته، و از برای ایشان عذاب عظیمی است.»

[1] روح مجرد، ص ۴۸۵.

سوار کند و خودش هم از رانندگی و از جاده‌ها اطّلاع دارد، آمد و تذکّرش را داد، اما آیا او قبول کرد؟! سرش را پایین انداخت و رفت و دوباره به راهش ادامه داد.

ببینید! شیطان بغل آقای حدّاد هم نشسته است، شیطان همه جا هست. ببین چطور هم آمده و شریک شده است و ﴿وَشَارِكْهُمْ﴾. نفس هم با خود می‌گوید که بیا با اینها شریک شو، رفیق شو و خودت را کناری قرار نده، کناره‌گیری نکن که خوب نیست. «**يَدُاللَهِ مَعَ الجماعَة**»[1]، انسان باید رعایت جماعت و اتّحاد و جمعیت را بکند. «خواهی نشوی رسوا هم‌رنگ جماعت شو». اینها را می‌گوییم، خوب بلد هستیم. آقای حدّاد ـ رضوان الله تعالی علیه ـ به تو می‌گوید که مواظب باش! تو داری دستگیری می‌کنی و باری را برمی‌داری که نمی‌توانی این بار را بر دوش بگیری، بفهم! بار را زمین بگذار. بعد می‌فرمایند: بار را بر گُردهٔ کسی بینداز که بارکش باشد. بیا و به عهدهٔ من بینداز، آن‌وقت ببین می‌توانم راه ببرم یا نه؟ اگر

---

[1] نهج الفصاحه، ص ۴۵.

لنگ زدم بیا و جلوی من را بگیر. ایشان رُک بودند و با کسی تعارف نداشتند. بیا و بارت را روی دوش من بینداز، اگر لنگ زدم بگو که آقا لنگ زدی. اگر هم لنگ نزدم، راهت را داری می‌روی. ایشان با کسی شوخی ندارد. حقّ که شوخی بردار نیست!

معرفی مرحوم حضرت آقای حداد به مرحوم آیةالله مطهری

بنده در همین جلد دوم اسرار ملکوت که راجع به شرح حدیث عنوان بصری است و دارم می‌نویسم چند روز پیش این نکته را در تشخیص استاد، کیفیّت استاد و کیفیّت راه آن نوشته بودم که وقتی مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ به افراد در هر مرتبه‌ای که هستند می‌گویند: «سراغ آقای حدّاد بیایید»، شوخی نکردند. به یکی از دوستانشان یعنی مرحوم آیةالله مطهری ـ رحمة الله علیه ـ که در اینجا هست[1] گفتند: «پیش ایشان بروید و امتحانشان کنید، صحبت کنید.»[2] این بزرگان که جاهل نبودند، فاضل

---

[1] روح مجرد، ص ۱۶۰.

[2] اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۵۱۱.

بودند، درس‌خوانده بودند، درس‌داده بودند، به مسائل وارد بودند، اطّلاع داشتند. کسی نمی‌توانست آنها را گول بزند، کسی نمی‌توانست آنها را فریب بدهد. کسی نمی‌توانست سر اینها را با جملات زیبا و با عبارات دلنشین کلاه بگذارد، مچ او باز می‌شود. اینها این‌طور افرادی بودند. اینکه الآن با این محکمی و با این استقامت می‌گوید پیش این شخص برو و امتحان کن و بعد بپذیر، در پسِ این کلام چه نهفته است؟ و با چه نیرو و چه قدرتی این مطلب را می‌گوید؟ حالا اگر ایشان، من‌باب‌مثال مرحوم مطهری می‌رفتند و با آقای حدّاد ـ رضوان الله تعالی علیه ـ در بعضی مشکلات و مسائل فلسفی و عرفانی صحبت می‌کردند و آقای حدّاد لنگ می‌زد و گیر می‌افتاد، مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ دیگر چه جوابی داشت به ایشان بدهد؟! مسئله تمام بود. چه جوابی داشت بدهد؟ آیا بگوید که نه، شما نفهمیدید. شما بروید و تسلیم بشوید، ده سال دیگر می‌فهمید. او هم می‌گوید که آقا برو دنبال کارت! آقا بگذار دنبال کارمان برویم. برو ده سال دیگر یعنی چه؟!

وعدهٔ پوشالی دادن به آینده در مکاتب غیر حقّ

هر جا همین‌طور است دیگر. در هر مکتب و هر درویشی و هر بساطی و هر دکانی هم همین را می‌گویند که آقا بیا تسلیم بشو حالا بیست سال دیگر می‌بینی. چه را ببینم؟ من دو سال دیگر می‌میرم، چه را بیست سال دیگر می‌بینی؟! آقا بیا تسلیم شو یا برو دلت را صاف کن، دلت صاف نیست. بگو چه‌طوری صاف کنم؟ صابون بزنم؟ از این شوینده‌های ظرفشویی بمالم؟ چه‌طوری صاف کنم؟ راهش را به ما یاد بده. آن راهی را که تو رفتی یاد بده تا ما هم بهره‌مند بشویم، ما هم می‌خواهیم به نعمات الهی برسیم دیگر. همین‌طور یک چیزی روی هوا بپرانند و یک حرفی بزنند که نیست. و همین‌طور است، همه جا همین‌طور است!

ملاک ورود در مکتب، یقین به حقّ بودن آن به دور از تبلیغات

امّا در اینجا این حرف‌ها نیست! بیا ببین و اختیار کن. اگر دیدی و خلاف اختیار کردی فردا مسئول هستی. و اگر ندیدی و اختیار کردی هم فردا

می‌گوید که چرا اختیار کردی؟ این راه، این است و این مسیر، این است. اوّل ببین، حقّ را تشخیص بده و بعد خودت می‌دانی. تا حق را تشخیص ندادی، اینجا با جای دیگر از این نقطه‌نظر هیچ فرقی نمی‌کند. همان چوبی را که در رفتنِ به جای دیگر در روز قیامت بر ما خواهند زد، همان چوب را خدا بر گردهٔ افرادی که در اینجا بیایند و کورکورانه و از روی هوا و شایعات و تبلیغات و بدون تدبّر و تعقل بپذیرند خواهد کوفت؛ مسئله این است. دودوتا چهارتا، و شوخی‌بردار هم نیست.

مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ فرمودند: «برو امتحان کن.» می‌رود و امتحان می‌کند، می‌آید و می‌گوید: «این سید مُحیی است.»[1] آنجا که همدیگر را نگاه نکرده بودند بلکه با هم صحبت کرده بودند، مطلب گفته بودند. مگر من ایشان را ندیده بودم، مگر من پدرم را ندیده‌ام، مگر من بقیه را ندیده‌ام؟! شما خیال می‌کنید من همین‌طوری [پدرمان را قبول کردم؟] البته ما که تسلیم نبودیم! الآن اعتراف

---

[1] روح مجرد، ص ۱۶۰.

می‌کنیم که تسلیم نبودیم و فقط غیر از اذیّت چیزی برای ایشان نداشتیم. چه عرض کنم دیگر و حالا نمی‌خواهم تعبیراتی بیاورم که باعث ناراحتی رفقا بشوم ولی بالأخره دیدیم آنچه را که دیدیم، نمی‌توانیم انکار کنیم. رفقا، بنده همه را دیده‌ام، همهٔ افراد در همهٔ سطوح و در همهٔ مراتب را دیده‌ایم. گفت:

نیست برلوح دلم جز الف قامت یار *** چه کنم حرف دگر یاد نداد استادم[1]

[حالا به آن شخص که شاگردانی داشت می‌گوییم:] آن‌موقع بارت را بر دوش بارکش نینداختی و به همان مرام ادامه دادی و نتیجه‌اش این می‌شود که عاقبت عمر، مسیرت به کجا کشیده شد! چرا؟! حالا آیا آن دنیا از تو می‌پرسند که چرا دستگیری کردی؟ چرا شاگرد داشتی؟ می‌گویند که خودت را چه کردی؟ و به تو چه مربوط است؟ چه کسی گفت بیایی دستگیری کنی؟ چه کسی گفت این همه مرید برای خودت جمع کنی؟ چه کسی گفت

[1] دیوان حافظ، غزل ۳۶۲.

این همه شاگرد برای خودت جمع کنی؟ چه کسی گفت طوری آنها را راهبری کنی که آنها تصوّر کنند غیر از تو کسی وجود ندارد؟ آیا راه‌های دیگر را برای آنها باز نگه داشتی یا اینکه با چهار چشم مواظب بودی که از اینجا به‌جای دیگر تخطّی نکنند و جای دیگر نروند؟ ترس از چه داشتی؟ که مبادا تو را رها کنند؟! همهٔ اینها چیست؟ ﴿يَعِدُهُمْ﴾،[1] یعنی شیطان می‌گوید که اگر این آنجا برود، دیگر تو را رها می‌کند! می‌گوید که نه آقا، مسجد دیگری نباید رفت، شما هرچه می‌خواهید در همین‌جا پیدا خواهید کرد، در همین‌جا به‌دست می‌آورید! و اگر خواست برود شروع می‌کند تمام نقیصه‌ها و تخیّلات خودش را راجع به آنها به او بیان می‌کند که قطعش کند.

[اما انسان الهی می‌گوید که بگذار] بلند شود و برود. بلند شود به آن مجلس هم برود. بلند شود آنجا هم برود و همهٔ مطالب را ببیند، همه را بفهمد و با عقل خودش و با اختیار خودش هرکدام را که

---

[1] سوره نساء (۴) آیه ۱۲۰.

خواست بپسندد. به من چه مربوط است؟! به کسی دیگر چه ارتباطی دارد؟! هر کسی باید در راه و در مسیر باشد.

بیان سرّی که شیطان آن را فهمید

[برمی‌گردیم به قضیهٔ شیطان و سرّ خلقت انسان.] شیطان در اینجا آمد و خراب کرد. ﴿أَرَءَيْتَكَ هَٰذَا ٱلَّذِي كَرَّمْتَ عَلَيَّ﴾، خدایا حالا کار تو به آنجایی رسیده که این چیزی را که از خاک درست کرده‌ای به من برتری دادی، ﴿كَرَّمْتَ﴾؟!

پس رفقا، آیهٔ قرآن سرّ را بیان می‌کند که این سرّ چه بود، همان‌که آقای حدّاد ـ رضوان الله تعالی علیه ـ فرمودند، بود. قرآن چیزی نمی‌گوید، فقط همین مقدار می‌گوید: ﴿أَرَءَيْتَكَ هَٰذَا ٱلَّذِي كَرَّمْتَ عَلَيَّ﴾ حالا این‌طوری شده است؟ شیطان به خدا می‌گوید: «جواب من را بده.» ﴿أَرَءَيْتَكَ﴾ یعنی جواب من را بده. این را که از خاک درست کردی بر من تفضیل دادی و سرّ خودت را در این گذاشتی؟! حالا که این‌طور است پس من هم بلند می‌شوم، من هم آدم معمولی نیستم. من هم موجودی هستم که تو به من قدرت

دادی، سعه دادی و ظرفیت دادی و شروع می‌کنم همه را اغوا کردن، همه را گمراه کردن و ﴿لَئِنۡ أَخَّرۡتَنِ﴾؛ «اگر مرا به تأخیر بیندازی.» خدا هم می‌گوید که باشد و ما به تأخیر می‌اندازیم. اصلاً خودمان می‌خواهیم و اگر نمی‌گفتی هم مهلتت می‌دادیم. ﴿لَئِنۡ أَخَّرۡتَنِ إِلَىٰ يَوۡمِ ٱلۡقِيَٰمَةِ لَأَحۡتَنِكَنَّ ذُرِّيَّتَهُۥٓ إِلَّا قَلِيلٗا﴾[1]؛ «اگر مرا به تأخیر بیندازی بر همهٔ ذریه‌اش لجام می‌زنم، فقط چند نفری (ته کاسه و ته غربال) می‌مانند.» و آنها کسانی‌اند که مخلَصین هستند و بقیه به حسب مراتب‌شان هرکدام در هر مرتبه‌ای که دارند [از دستبرد شیطان دور می‌مانند].

نتیجه‌گیری بحث مربوط به شیطان

دیگر بحث مربوط به شیطان را تا اینجا تمام می‌کنیم، چون دیگر رفقا از خصوصیات شیطان و جنود شیطان مطّلع شدند. بنابراین نتیجه‌ای که ما می‌گیریم این است:

اوّل: اینکه خداوند شیطان را بی‌جهت خلق نکرده است و خلقت آن بر اساس مصلحت بود.

---

[1] سوره اسراء (۱۷)، آیه ۶۲.

دوم: شیطان بر ما ولایت ندارد، چنانچه ملائکه هم بر ما ولایت ندارند.

سوم: شیطان به زور و به اجبار ما را به جهنّم نمی‌برد، بلکه ما با اختیار خود راه شیطان را انتخاب می‌کنیم و از او پیروی می‌کنیم و به آن سمت می‌رویم.

چهارم: اینکه این خلقت و این وسوسهٔ شیطان گرچه یک جنبهٔ منفی دارد ولی یک جنبهٔ مثبت هم دارد. جنبهٔ مثبتش این است که ما به کمال می‌رسیم؛ اگر شیطان نبود ما به این کمال نمی‌رسیدیم و در حدّ ملائکه بودیم.

وقتی که ملائکه باشند دیگر خدا انسان را برای چه خلق کند؟! ملائکه هستند دیگر و منظور از خلقت انسان چه معنایی دارد؟ پس اینکه خداوند انسان را خلق کرد برای این بود که او را به این مرتبهٔ بالاتر از ملائکه برساند و برای رسیدن به او، انسان باید اختیار کند و برای اختیار کردن باید جاذبه‌های مخالف هم وجود داشته باشد. پس شیطان به نفع ما است و به ضرر ما نیست. این جنبهٔ مثبت هم از این

نقطه‌نظر برای او هست.

مطلب [پنجم] اینکه تحت سیطره و آن هیمنهٔ شیطانیِ شیطان قرارگرفتن، نفوس بنی‌آدم و نفوس اجنّه تبدیل به خود شیطان خواهد شد، یعنی این انسان تبدیل می‌شود به شیطان. وقتی به شیطان تبدیل شد امام صادق علیه‌السّلام می‌فرماید: «**هَانَ عَلَیهِ الدُّنیا و إبلیسُ و الخَلقَ.**» پس خلق چه کسانی هستند؟ آنهایی هستند که شیطانند، همه در یک ردیف‌اند.

آن بنده‌ای که خود را در تحت تسلیم الهی قرار بدهد و امور خود را به او بسپرد، دنیا دیگر بر او آسان خواهد شد و دیگر شیطان نمی‌تواند گولش بزند. اگر شیطان دائماً بیاید و بگوید که شما اگر در این مجلس شرکت نکنید اسم شما دیگر در اینجا نیست. ولی او با خود می‌گوید که از آن‌طرف هم مجلس، مجلس خلاف است من چطور شرکت کنم؟! باز شیطان می‌گوید که شما باید بیایید و الآن این افراد در این مجلس هستند و شما هم باید بیایید و جزو اینها بنشینید تا اسم شما را هم ببرند. شما اگر پای این اعلامیه را امضا نکنید، این مسئله به اسم شما تمام

نمی‌شود. ولی انسان نگاه می‌کند و می‌بیند که این اعلامیه خلاف است، شرکت در این مجلس خلاف است! از آن‌طرف هم جاذبه‌ها هست. افراد آمده‌اند و همه چشمشان به شماست که شما بیایید، ولی انسان می‌بیند که شرکت در آن مجلس خلاف است. آن مجلس، مجلس الهی نیست. آن مجلس، مجلسی که نور داشته باشد نیست. آن مجلس، مجلسی که در او اسم خدا باشد نیست. ولی از آن‌طرف شیطان دائماً می‌گوید و دائماً می‌گوید تااینکه شخص با خود می‌گوید که بالأخره حالا برویم. و یک‌دفعه می‌رود و می‌رود و دیگر کارش تمام است.

درست مثل شخصی که ناراحتی قلبی دارد و دکتر به او گفته است: «شما باید استراحت کنید.» و شما باید استراحت مطلق کنید. به این شخص می‌گویند که یک مجلس تشکیل داده‌ایم، و شما باید بیایید و در آن مجلس شرکت کنید؛ فرض کنید مجلس عروسی است. و شما بزرگ خاندان هستید و اگر نیایید قضیه چه می‌شود. او می‌گوید که حالا جلسه را بدون ما برگزار کنید. جواب می‌دهند که نه،

نمی‌شود، اصلاً تمام رنگ و لعاب جلسه به حضور سرکار است و شما نباشید اصلاً نمی‌شود. و او دائماً می‌گوید: «قلبم ناراحت است!» اما بالأخره او را بلند می‌کنند و به آنجا می‌روند و می‌نشیند و سکته می‌کند و می‌میرد.

پس آنها مرگ ما را می‌خواهند نه حیات ما را. شیطان مرگ ما را می‌خواهد، این مردم مرگ ما را می‌خواهند، آن هم مرگ ابدی! ـ این مرگِ [در این دنیا که اهمیت ندارد و] فردا انسان می‌میرد، هر کسی باید به یک نحوی بمیرد. ـ این مردم مرگ ما را می‌خواهند، این دنیا مرگ ما را می‌خواهد و این جاذبه‌ها و تعلّقات، همهٔ اینها مرگ ما را می‌خواهند. این را ما باید بدانیم!

جنود وسوسه‌گر شیطان شامل اجنه و مردم

لذا در آیه می‌فرماید: ﴿مِنَ ٱلۡجِنَّةِ وَٱلنَّاسِ﴾ گروه شیطان و جنود شیطان هم از اجنّه هستند و هم از مردم؛ اجنّه در باطن و مردم از ظاهر وسوسه می‌کنند. ظاهر و باطن دست به دست هم می‌دهند و دخل ما را می‌آورند.

لذا از این‌دفعه باید بدانیم همین‌که یکی پیش ما می‌آید و حرف می‌زند و می‌خواهد وسوسه کند و زنگ به صدا درمی‌آید، بفهمیم که شیطان آمده است. تا اگر انسان یک جا می‌رود و یک تقاضای خلاف از یکی می‌شود، انسان را به وسوسه می‌اندازد، بدانیم که شیطان آمده است. همین‌که انسان را دعوت می‌کنند و کارت برای انسان می‌فرستند که در اینجا بیایید و در آنجا بیایید و انسان می‌داند شرکت در اینجا معصیت است و این مجلس، مجلس الهی نیست، بدانیم این دعوت از طرف شیطان آمده است. این کارت قشنگ و زیبنده را با خط قشنگ و اکلیل، در پاکت خوب و خیلی عالی می‌گذارد و در آنجا می‌آورد. بله، شیطان هم دعوت می‌کند!

بیان سرّ سلوک در یکی از حربه‌های شیطان

شخصی برای بنده نامه‌ای نوشته بود و در آن نامه نعوذبالله القابی به‌کار برده بود که بنده شرم دارم که آنها را بیان کنم. بنده در جواب نوشتم: این‌دفعه اگر یکی از این القاب را بیاورید نامه‌تان را نخوانده، پاره می‌کنم و در سطل آشغال می‌اندازم. فقط بگو: جناب

محترم، یا جناب آقای طهرانی والسّلام، همین!

این نامه، نامهٔ چیست؟! شیطان فرستاده است و در آن دستورالعمل است، در آن بیان حکم شرعی است، ولی فرستنده کیست؟! مواظب باش که شیطان آمده است! آیا خوشت آمد؟! ببین چه لقب‌های خوبی به تو دادند، خیلی خوب است. او نیز می‌گوید: «بله، ما قابل نیستیم، چه عرض کنیم؟ ما قابل این مطالب نیستیم.» چرا دروغ می‌گویی؟! خیلی هم قابل هستی و چه کسی گفته است که قابل نیستی؟! شکسته نفسی می‌فرمایید؟!

حالا فهمیدیم بین حقّ و باطل چقدر فاصله است. وقتی که از شما تعریف خلاف می‌کنند چرا می‌گویی قابل نیستیم؟! بزن تو دهنش! چرا تو دهن او نمی‌زنی؟! می‌گویی که «ما قابل نیستیم»، چرا دروغ می‌گویی؟! خیلی هم قابل هستی! چرا دروغ می‌گویی؟! «ما قابل نیستیم» و «این حرف‌ها به ما نمی‌خورد»، این حرف‌ها چیست؟! قبل از اینکه بگویی «ما قابل نیستیم»، شیطان رفته در تمام تار و پود وجودت لانه کرده است. این «ما قابل نیستیم» را شیطان دارد می‌گوید. اشتباه نکن! تو نمی‌گویی و او

دارد می‌گوید که قابل نیستیم، او دارد تواضع می‌کند، او دارد شکسته نفسی می‌کند. ـ این مطالبی را که خدمت رفقا می‌گویم، اسرار سلوک است! ـ او دارد از زبان تو تواضع می‌کند و این تواضع نیست بلکه این شرک و کفر است. او دارد از زبان تو عذرخواهی می‌کند. همین‌که یک لبخند به لب [آمد کار تمام است].

یک بندهٔ خدایی بود می‌گفت:

از فلان‌جا برای من یك نامه دادند که نوشته بود: «اللَهم کن لولیك فلان» و اسم یك فلان را بردند، «فی هذه الساعة». من گفتم: لااله‌الاالله! لااله‌الاالله! ولی من گفتم: نه، من قابل نیستم و از این حرف‌ها.

این شخص این مطالب را با یك خنده‌ای هم می‌گفت. عجب! اللَهم ...، نعوذبالله! ما کجا داریم می‌رویم؟! به کجا داریم می‌رویم؟! این مسکین نمی‌داند که با رو به زمین خورده است و «این قابل نیستم» را، شیطان می‌گوید. گفته بود که من در جواب نوشتم: «نه، ما قابل این القاب نیستیم.» این شیطان است که جواب می‌دهد ما قابل نیستیم، شیطان تواضع می‌کند. مرد حقّ آن پدر من بود که وقتی یك نفر آمد پای او را ببوسد چنان با عصا بر کمرش زد که ما گفتیم

این کمرش دوتا شد. پای من را می‌بوسی؟! بازی درمی‌آوری، مرا بازی می‌دهی؟! این کاری که او می‌کند دیگر شیطان نیست، او خودش می‌کند. و بلند گفتند: «برو گم شو!»

در صحن حضرت معصومه سلام الله علیها با چشم خودم دیدم یک نفر از این أقطاب دراویش می‌آمد و چند نفر هم با یک متر فاصله از عقب می‌آمدند. یک مرتبه دو نفر از آن طرف آمدند و تا به او رسیدند، به حال سجده افتادند و پای او را بوسیدند و ایشان همین‌طور بزرگوار، قشنگ، خیلی منظّم و مرتّب ایستاد تا آنها مراسم و آداب سلوک را ـ که آن دلوک است نه سلوک! ـ کاملاً به نحو احسن انجام دادند و بعد اذن و ترخیص فرمودند که اینها بروند و به آن چهار نفر ملحق بشوند و شدند شش نفر.

﴿يَقۡدُمُ قَوۡمَهُۥ يَوۡمَ ٱلۡقِيَٰمَةِ فَأَوۡرَدَهُمُ ٱلنَّارَ وَبِئۡسَ ٱلۡوِرۡدُ ٱلۡمَوۡرُودُ﴾[1] خودش و تمام دار و دسته‌اش را می‌آورد

---

[1] سوره هود (۱۱) آیه ۹۸.

ترجمه: «فرعون پیروان خود را در قیامت پیشوایی کند و آنها را (با خود) به آتش دوزخ در افکند، که بسیار بد ورودگاه و منزلگاهی است» (محقق)

و همه را با سر در جهنّم می‌اندازد. تمام اینها چیست؟ این می‌شود کلک و حقّه‌بازی و آن می‌شود حقّ؛ التفات کردید! در مقابل حقّ نباید شوخی کرد. اگر بجنبید، زده است. یک کمی یک فکر بیاید، زده است. آن آقا هم دستگیری می‌کند، او هم ارشاد می‌کند، ـ و خدا به دادِ ارشاد او برسد! حالا آن ارشاد چه اسمی دارد؟ ـ و ایشان هم ارشاد می‌کند، اما این می‌شود مرد حقّ.

و ما در این قضیه از پدرمان حکایت‌ها داریم. من یک همبان حکایت دارم از این‌گونه مواردی که نشان می‌دهد؛ بالاخره انسان می‌فهمد. ما که هیچ، افرادی که با ایشان ارتباط نداشتند می‌فهمیدند. این مسیر، مسیر است!

خودم خسته شدم. هرچه صبر کردیم رفقا بگویند که خسته شدیم آنها هم الحمدلله همّت‌شان بلند است و اشتیاق عالی است و نفوس، نفوس مستعده و نقصان از ماست. چه کنیم که ظرفیت ما محدود است. حالا شاید یک مختصری و تتمّه‌ای مانده باشد که ان‌شاءالله برای جلسه بعد باشد.

امیدواریم خداوند متعال ما را نسبت به وظائف خود آگاه کند و راه را چنان برویم که بزرگان رفته‌اند. و متوجّه باشیم بر اینکه این مسئله را دائماً بزرگان و مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ تذکّر می‌دادند. من می‌خواستم راجع به این قضیه در تتمهٔ صحبتم عرض کنم که دیگر توانمان تمام شد.

معنای سهل گرفتن شیطان در کلام مرحوم علامه

و دیگر آن کلام مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ که می‌فرمودند: «باید شیطان را سهل بگیرید»، چه معنایی دارد؟ حالا اشاره‌ای می‌کنم. مرحوم آقا می‌فرمودند که کاری بکنید قبل از اینکه ما به جهات دیگر فکر کنیم و قبل از اینکه شیطان بخواهد بیاید، قبلاً خودمان را در نظر بیاوریم، این مهم است. قبل از اینکه او بخواهد بیاید و وسوسه کند باید بدانیم که خودمان در این وسط چه موقعیتی پیدا می‌کنیم، آن‌وقت وسوسهٔ او دیگر کارگر نیست. نه‌اینکه ما می‌آییم خودمان را فراموش می‌کنیم و وسوسهٔ او را در نظر می‌آوریم و خودمان را از یاد می‌بریم. آن‌وقت کلمات می‌آید و در نزد ما جلوه می‌کند. قبل از اینکه

آن کلمات بخواهد بیاید، خودمان یک لحظه به خودمان فکر کنیم که خودت در این وسط چه می‌شوی؟ سعادتت در این وسط چه می‌شود؟ عاقبتت در این وسط چه می‌شود؟ وقتی که این آمد، اگر هم آن کلام بیاید کم‌رنگ است و آن رنگ و جذابیّت خودش را ندارد.

اللَهم صلّ علی محمّد و آل محمّد